

پوست و مغز

رنه گنون

ترجمه فروزان راسخی

آن را در زیر ظواهر تمییز دهند و چگونه از طریق صور بیرونی ای که آن را پنهان می کند، و در عین حال از آن حفاظت می کند و لباس مبدل به آن می پوشاند، به آن دست یابند.^۲ در رمزپردازی دیگری، شریعت و حقیقت به ترتیب به عنوان «بدن ظاهری» (الجسم) و نخاع (المخ) نیز معرفی می شوند، که ارتباطات آنها دقیقاً مانند همان ارتباطات پوست و مغز است؛ و بی شک رمزهای باز هم بیشتری معادل با این رمزها می توان یافت.

آنچه این رمزپردازی، تحت هر عنوانی ارائه شود، بدان اشاره دارد همواره الظاهر و الباطن است، که به معنای امر آشکار و نمایان و امر پنهان و پوشیده ای است که به خاطر

در زبان عربی، القشر واللّب، که عنوان یکی از رسائل متعدد ابن عربی است، به صورت رمزی، ارتباط ظاهرگرایی و باطن گرایی را بیان می کند؛ که به ترتیب به پوست بیرونی یک میوه و بخش درونی آن، گوشت یا مغز، تشبیه شده اند.^۱ پوست (القشر) همان شریعت است - یعنی قانون دینی ظاهری که خطاب به همگان است و وضع شده است تا همگان از آن پیروی کنند - که همان گونه که در جای دیگری نشان داده شده است، معنای «شاهراه اصلی» را دارد که با منشأ اشتقاق نامش مربوط است. مغز (اللّب) همان حقیقت است که، برخلاف شریعت، در دسترس همگان نیست، بلکه اختصاص به کسانی دارد که می دانند چگونه

سرشتشان آشکار و پنهانند، و نه در اثر هیچ گونه قراردادی، و نه به وسیله احتیاطهایی که آنان که ادعایی نسبت به آموزه سنتی دارند، به طور تصنعی، اگر نگوییم دلخواهانه، به عمل می‌آورند. این «ظاهر» و این «باطن» با محیط دایره و مرکزش نمایانده می‌شوند و، از سوی دیگر، آنچه در رمز قبلی می‌تواند برش میوه از نصف تلقی شود، می‌تواند در عین حال ما را به ایماژ دیگری، که در همه سنتها معمول است، یعنی ایماژ «چرخ ماده»^۳ رهنمون شود. در واقع، اگر کسی به این دو واژه به معنای کلی شان نظر کند، بدون آن که آنها را به مورد استعمالی محدود کند که غالباً یک صورت سنتی خاص آنها را در آن مورد به کار می‌برد، می‌توان گفت که شریعت، یعنی «شاهزاده اصلی» ای که از دل همه چیز می‌گذرد، چیزی غیر از آن نیست که سنتهای خاور دور آن را «جریان صور» می‌نامند، حال آن که حقیقت، یعنی حقیقت واحد و تغییرناپذیر، در «مرکز ثابت» قرار می‌گیرد.^۴ برای عبور از یکی به دیگری، و بدین ترتیب از محیط به مرکز، باید یکی از شعاعها را دنبال کرد: یعنی طریقت را، یا می‌توان گفت «کوره راه» را؛ راه باریکی که فقط معدودی در آن گام می‌نهند.^۵ به علاوه، طرق کثیری وجود دارد که همه، شعاعهایی از

محیط دایره‌اند که به سوی مرکز در حرکتند چرا که بحث، بحث ترك تكثر امر متجلی برای رفتن به سوی یک وحدت اصلی است؛ هر طریقتی، که از نقطه خاصی بر محیط دایره به راه می‌افتد، بویژه متناسب با کسی است که خود را در آن نقطه می‌یابد؛ اما همه، صرف نظر از آن که نقطه عزیمتشان کجا باشد، به صورت یکسانی متمایل به نقطه واحدی^۶ هستند، همه به مرکز منتهی می‌شوند و بدین ترتیب، موجوداتی را که آنها را دنبال می‌کنند به بساطت ذاتی «مقام اصلی» سوق می‌دهند. در واقع، موجوداتی که فعلاً خود را در مقام کثرت می‌یابند، باید آنجا را ترك کنند تا به هر نحو که بخواهند متحقق به حقایق شوند؛ اما این تكثر در عین حال، برای اکثر آنان، مانعی است که آنان را متوقف می‌کند و به عقب می‌راند؛ ظواهر جدا از هم و متغیر مانع از آن می‌شود که آنان واقعیت درست را ببینند؛ شاید بتوان گفت، مانند پوسته گردو یا پوسته بیرونی میوه که مانع از دیدن بخش درونی آن می‌شود؛ و آن بخش درونی تنها توسط کسانی قابل دسترسی است که می‌توانند سطح را بشکافند، یعنی قابلیت دیدن مبدا المبادی را از طریق تجلی دارند، و حتی می‌توانند در هر چیز، تنها او را ببینند. زیرا خود تجلی، اگر من حیث المجموع در نظر گرفته شود، چیزی

بیش از کل بیانات رمزی نیست. اطلاق این نکته در مورد ظاهرگرایی و باطن‌گرایی، به معنای عادی‌شان، یعنی به عنوان وجوه [مختلف] یک آموزه سنتی، آسان است: در آموزه سنتی نیز صور پیرونی، آن حقیقت عمیق را از چشمان عوام می‌پوشاند، به گونه‌ای که این حقیقت، برعکس بتواند با چشمان نخبگان دیده شود؛ کسانی که آنچه برای دیگران مانع یا محدودیت به نظر می‌آید، برای آنان حامی و وسیله‌ای برای رسیدن به حقایق می‌شود. حقیقتاً باید فهم کرد که این تفاوت مستقیماً و ضرورتاً ناشی از نفس سرشت مردم و امکانات و استعدادهایی است که هرکس در درون خود دارد؛ به نحوی که وجه باطنی آموزه، به همین علت، همواره دقیقاً نقشی را که باید، برای هر یک از آنان ایفا می‌کند؛ به آنان که نمی‌توانند فراتر بروند، آنچه را که دستیابی به آن در موقعیت فعلی شان میسر است می‌دهد، و در عین حال از آنان که ممتازند حمایت‌هایی به عمل می‌آورد. این کمک‌ها - بی آن که هرگز یک ضرورت قاطع باشند، چرا که مشروط‌نند - می‌توانند کمک بزرگی برای آنان در پیشرفت در زندگی باطنی باشند و بدون آنها، در موارد خاصی، دشواریها آن قدر بزرگ خواهند بود که ممکن است در حکم امور ناممکن باشند. در این باب، باید اشاره کرد که از نظر

اکثریت افراد بشر، یعنی آنان که به صورت اجتناب‌ناپذیری از قانون ظاهری تبعیت می‌کنند، قانون ظاهری واجد خصلتی می‌شود که کمتر محدودیت، و بیشتر راهنمایی است، همواره یک قید و بند هست، اما قید و بندی که مانع از آن می‌شود که منحرف شده یا راه را گم کنند؛ بدون این قانون، که آنان را ملزم به پیروی از طریقی می‌کند که به خوبی تعریف شده است، نه تنها هرگز به مرکز دست نخواهند یافت، بلکه در خطر از خود بیگانگی نامحدود نیز قرار خواهند گرفت، حال آن‌که حرکت مدور، آنان را کم و بیش در یک فاصله ثابت نگه خواهد داشت. ۷ از این طریق، آنان که نمی‌توانند مستقیماً نور را مشاهده کنند، دست کم می‌توانند بازتابی از آن را دریافت کنند و سهمی از آن داشته باشند؛ و بدین ترتیب آنان به طریقی به صورت پیوسته با مبدء المبادی زندگی می‌کنند، گسره به آن واصل نمی‌شوند و آگاهی مؤثری از آن نخواهند داشت. در واقع، محیط بدون مرکز وجود نخواهد داشت؛ مرکزی که محیط، در واقع کاملاً از آن نشأت می‌پذیرد. و اگر موجوداتی که وابسته به محیط هستند اصلاً مرکز، یا حتی شعاعها، را نمی‌بینند در عین حال، هر یک از آنان به صورت اجتناب‌ناپذیری در انتهای

شعاعی هستند که انتهای دیگرش به خود مرکز متصل است. اما در اینجا است که پوست، خود را تحمیل می‌کند و هر آنچه را که در مغز یافت می‌شود می‌پوشاند، حال آن‌که هر که این پوست را شکافته باشد، و بدین ترتیب همان آگاهی از طریق [=راه] یا شعاع متناظر با موقعیت خودش در روی محیط را یافته باشد، از حرکت دورانی نامحدود نجات می‌یابد و به جای آن فقط طریق را دنبال خواهد کرد تا به سوی مرکز برود؛ این طریق همان طریقت است که شخص به وسیله آن و با شروع از شریعت، به حقیقت خواهد رسید. به علاوه، باید اشاره کرد که از آنجا که پوسته شکافته شده است، انسان خود را در قلمرو باطن‌گرایی می‌یابد و آن شکافتن، به خاطر ارتباطش با خود پوسته، نوعی بازگشت است که شامل گذر از امر بیرونی به امر درونی است. به صورت درست‌تری، این طریقت است که درخور این عنوان از باطن‌گرایی است. زیرا، صادقانه بگوییم، حقیقت‌ورای تمایز ظاهرگرایی و باطن‌گرایی است؛ تمایزی که در بردارنده مقایسه و همبستگی است: مرکز در واقع به عنوان درونی‌ترین نقطه همه چیز ظاهر می‌شود، اما وقتی کسی به آن می‌رسد، دیگر در آنجا بحث از درونی و بیرونی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در این

صورت، همه تمایزات مشروط ناپدید می‌شوند و در وحدت اصلی محو می‌گردند. به این دلیل است که الله، همان کسی که «اول و آخر» (الاول والاخر)^۸ است، «الباطن والظاهر» هم هست.^۹ زیرا در واقع هیچ چیزی که هست نمی‌تواند بیرون از او باشد، و کل واقعیت فقط در او هست؛ زیرا خود او واقعیت مطلق، کل حقیقت است، هو الحق.

پی‌نوشتها:

* ماخذ:

Sophia, Vol.5, No.1, Summer 1999, pp.21-26.

This chapter originally appeared in French in *Le Voile d'Isis*, March 1931. این مقاله توسط استاد مصطفی ملکیان ویراستاری شد.

۱. ضمناً اشاره کنیم که این رمز ارتباطی با «تخم مرغ کیهانی» [در آیین هندو، اصل الاصول و مبدا المبادی]، و از این رو با قلب، دارد.
۲. می‌توانیم خاطرنشان کنیم که نقش صور بیرونی با معنای مضاعف کلمه «revelation» مربوط است. چرا که صور بیرونی در عین حال آموزه اساسی، یعنی حقیقت واحد، را هم آشکار و هم پنهان می‌کنند. درست همان‌گونه که این کلمه [revelation] به

صورت اجتناب‌ناپذیری همین کار را برای اندیشه‌ای که آن را بیان می‌کند انجام می‌دهد؛ و آنچه، از این حیث، در مورد این کلمه صادق است، در مورد هر جلوه و بیان صوری‌ای هم صادق است.

۳. عالم ماده که به صورت یک چرخ نشان داده می‌شود.

۴. در مورد سنت خاور دور قابل ذکر است که در این سنت معادله‌های کاملاً دقیقی برای این دو واژه می‌یابیم، نه به عنوان دو جنبه (ظاهری و باطنی) آموزه‌ای یکسان، بلکه به عنوان دو تعلیم جدا از هم، دست کم از زمان کنفوسیوس و لائوتزه: در واقع با قاطعیت تمام می‌توان گفت که آیین کنفوسیوس متناظر با شریعت و آیین تائو متناظر با حقیقت است.

۵. کلمه‌های شریعت و طریقت، هر دو دربردارنده اندیشه «به زحمت راه پیمودن» و بدین سان اندیشه حرکت هستند (و باید رمزپردازی حرکت دورانی برای کلمه اول و حرکت مستقیم برای کلمه دوم را به خاطر داشت)؛ در واقع، در هر دو مورد تکثر و تغییر هست؛ اولی خود را با تکثر شرایط بیرونی وفق داده است، و دومی با تکثر طبایع فردی؛ اما کسی که به صورت مؤثری به حقیقت دست یافته از وحدت و تغییرناپذیری

از طریق چنین معرفتی بهره می‌برد.

۶. این همگرایی با همگرایی قبلیه نشان داده می‌شود (یعنی جهت‌گیری شعاعی همه مکانها به سوی کعبه، که «خانه خدا» (بیت‌الله) است و صورت آن یک مکعب است (ایماژ ثبات) که در مرکز محیطی قرار دارد که برش دنیوی (انسانی) وجود کلی است).

۷. بیفزاییم که این قانون باید معمولاً یک مصداق یا یک تشخص بشری از خود قانون جهانی تلقی شود، که همه تجلیات را به یکسان به مبدا المبادی پیوند می‌دهد؛ همان‌گونه که در جای دیگری در اشاره به اهمیت قوانین مانو در آموزه هندو توضیح داده ایم. [مراد از قوانین مانو قوانینی است که اساس رفتار دینی و اجتماعی هندوان را تشکیل می‌دهد-م.]

۸. یعنی، همان‌گونه که در رمز آلفا و امگا [یا الف و یاء] آمده است، اول و آخر.

۹. می‌توان این واژه را به «آشکار» (در ارتباط با تجلی) و پنهان (در خودش) هم ترجمه کرد؛ که دوباره متناظر است با دو دیدگاه شریعت (نظام اجتماعی و دینی) و حقیقت (نظام صرفاً عقلانی و مابعدطبیعی). چرا که می‌توان گفت حقیقت ورای هر دیدگاهی است؛ چرا که همه دیدگاهها را به نحو ترکیبی در خود دارد.